

اخلاق و وظائف در بادی امر

جانانان دنسی

ترجمه: محمدهادی ملازاده

مقدمه

یک تصوّر سنتی، از نظریه اخلاقی، این است که، باید دارای فهرستی از اصول اخلاقی پایه یک توحیه برای هر عنوان، در آن فهرست و بعضی تبیینها، در مورد این که، چگونه باید اصول معمولی بیشتری را، از اصولی که با آنها شروع کردیم، نتیجه گرفته باشد. مثال روشن این مطلب، مکتب سود انگاری سنتی است، که به ما یک اصول پایه یگانه ارائه می‌دهد که توضیحاتی درباره این که، چرا ما باید این اصل را بپذیریم می‌دهد (اغلب این قطعه مورد توجه واقع نمی‌شود، ولی نباید این طور باشد)، و سپس نشان می‌دهد که چگونه باید از آن اصولی مانند: «دروغ نگو» و «مراقب والدینت باش» را نتیجه گرفت (مثالی که بنحو فزاینده‌ای من را مجذوب خود می‌کند).

اگر نظریه ما بیش از یک اصل را ارائه دهد، باید این را هم نشان دهد که چگونه اصولی که ارائه می‌دهد، با هم، مانند یک گروه، هماهنگی دارند. این امر می‌تواند به گونه‌های مختلف انجام شود. ما می‌توانیم بطور مستقیم استدلال کنیم که هیچ یک از آنها قابل قبول نیست، مگر این که بقیه، مورد قبول واقع شوند، یا بنحوی غیر مستقیم‌تر، استدلال کنیم که آنها با همدیگر مظهر یک مفهوم جالب و سازگار از یک عامل اخلاقی هستند. البته راههای دیگری نیز وجود دارد.

نظریه «وظائف در بادی امر» خیلی شبیه این امر بنظر نمی‌رسد. اولاً، این نظریه فرض نمی‌گیرد که بعضی اصول اخلاقی پایه‌ای‌تر از دیگر اصول است، ثانیاً، قائل به این نیست که هیچ گونه هماهنگی در فهرست اصولی که ارائه می‌دهد، وجود داشته باشد. البته تشریح مساعی در جهت فلسفه اخلاق هست، ولی یک نظریه اخلاقی به معنای سنتی آن نیست، این نظریه قائل به این است که در اخلاق، همه چیز کاملاً بهم ریخته و نا مرتب است و جای کافی برای آن نوع نظریه اصلاً وجود ندارد. این بیشتر شبیه به این است که قائل باشیم که ما می‌توانیم چیزهایی درباره طبیعت فیزیکی جهان بگوئیم، ولی آنچه می‌توانیم بگوئیم، به اندازه آن نوع نظریاتی که فیزیکدانها، انتظار آن را دارند، بالغ نمی‌شود.

شاید این امر برای ما خوشایند نباشد، ولی این تنها نوع نظریه‌ای است که می‌خواهیم بدست آوریم؛ چون جهان (اخلاقی یا فیزیکی) در این که آرمانهای نظریه پردازان را برآورده سازد ناتوان است.

برای این که ببینیم چرا ممکن است، وضعیت بدین گونه باشد، نیازمند این هستیم که ببینیم، چگونه دلبیوددی، راس، مُبدع نظریه «وظائف در بادی امر» برای این نظریه استدلال کرده است.^(۳) راس که قسمت اصلی کارش را در دانشگاه آکسفورد، در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ انجام داد، بحثش را با استدلال بر این که تمام انواع وحدت‌گرایی (نظریه‌ای که می‌گوید تنها یک اصل اخلاقی پایه وجود دارد) باطل است، شروع کرد. او تنها دو شکل وحدت‌گرایی را می‌شناخت کانت‌گرایی و سود‌گرایی. بنابراین به ترتیب به ابطال آنها پرداخت.

استدلال او علیه کانت این بود که اصل بنیادی کانت ناسازگار است. آن اصل چیزی شبیه این است: «تنها اعمالی که به انگیزه وظیفه انجام می‌شوند صحیح هستند.» راس گمان کرد که این بدین معنا است که بگوئیم ما اخلاقاً موظفیم، بر اساس انگیزه معینی عمل کنیم. ولی او بر این مطلب تأکید ورزید که تنها چیزی که یک نفر می‌تواند، بگوید، ما اخلاقاً موظف به انجام آنیم، اعمالی است که در توانایی ما است که انجامشان دهیم یا ندهیم. ما نمی‌توانیم انگیزه‌هایی که بر اساس آنها عمل خواهیم کرد را، انتخاب کنیم. انگیزه‌های ما اختیاری ما نیست. ما می‌توانیم آنچه را انجام خواهیم داد، انتخاب کنیم، نه این که چرا آن را انجام خواهیم داد. بنابراین ما ملزم به این نمی‌توانیم باشیم که بر اساس انگیزه خاصی عمل کنیم. کانت ما را به این امر ملزم می‌کند و از این رو نظریه او باید کنار گذاشته شود.^(۴)

مکتب سود‌گرایی، به دلایل متفاوتی کنار گذاشته شدند. راس می‌دانست که سودگرایی تنها صورتی از رویکرد اخلاقی کلیتری به نام مکتب «اصالت نتیجه» است. او معتقد نبود که تمام صورتهای اصالت نتیجه، باید وحدت‌گرا باشد، چون او آگاه بود که سودگرایی مطلوب جی‌ای مور، کثرت‌گراست (مور معتقد است عمل صحیح عملی است که، حداکثر خوبی را دارد، همچنین معتقد است که انواع مختلفی از امور هستند که خوبند همچون دانش و تجربه زیبایی‌شناختی). ولی او بر علیه اصالت نتیجه استدلال کرد با علم به این که اگر او در این امر موفق شود، سودگرایی هم کنار گذاشته شده است.

استدلال، از یک ادعای صریح، که بوسیله یک مثال تأیید می‌شود، شروع می‌شود. ادعا این است که «مردم عادی معتقدند که اخلاقاً ملزمند، به آنچه قول داده‌اند انجام دهند، عمل کنند. نه بخاطر نتایج (احتمالی) نقض عهدشان، بلکه صرفاً بخاطر این که آنها قول داده‌اند؛ ولی با این گونه فکر کردن، آنها وظایف اخلاقیشان بر اساس نتایج را در نظر نمی‌گیرند.

نتایج اعمال آنها در آینده واقع می‌شود، ولی آنها بیشتر درباره گذشته فکر می‌کنند (درباره قولهایی که داده‌اند). توضیح مطلب این است که فرض کنید که قول داده‌اید وظیفه‌ای آسان و ناخواسته را انجام دهید - ماشین همسایه شما خراب شده و شما قول داده‌اید که او را امروز صبح برای خرید همراه خودتان ببرید. ولی اکنون فرصتی برای شما پیش می‌آید که کاری را که کمی ارزشمندتر است بجای این کار انجام دهید. مثلاً این که دو همسایه دیگر را که بهمین ترتیب هستند را ببرید، تا دخترشان را در آنجا ملاقات کنند.

راس می‌گوید، با در نظر گرفتن این مسأله، صرفاً بر اساس نتایج، شما باید قبول کنید که آنچه اخلاقاً بدان ملزم هستید، این است که عهد خود را بشکنید، چون خوشحالی همسایه‌های دوم و سوم بخاطر این که مجبور به تعویض سه اتوبوس نیستند تا به فرودگاه برسند بر مایوس کردن همسایه اول می‌چربد. او استدلال می‌کند که، هنوز در مقابل این موازنه نتایج باید، این واقعیت که شما قول داده‌اید، مطرح شود، و در موردی مانند این، این واقعیت ممکن است پیروز شود. یعنی شما ممکن است احساس کنید که علی‌رغم منفعت نهفته در نتایج، آنچه اخلاقاً ملزم به آن هستید، این است که تعهد اساسی خود را حفظ کنید. البته شما، در موردی که منفعت بدست آمده بواسطه نقض عهدتان بسیار بزرگتر باشد، این گونه احساس نمی‌کنید، ولی این مطلب هیچ گونه تأثیری در نشان دادن این که در این مورد روش صحیح این است که عهد خود را نشکنید نمی‌گذارد.

آنچه این مثال نشان می‌دهد، این است که، اگر چه نتایج اعمال مهم است؛ اما چیزهای دیگری نیز می‌توانند بهمان نسبت مهم باشند. مکتب اصالت نتیجه، بسادگی در این که تمام جوانب مسأله را، در بر بگیرد ناتوان است.^(۵) دیدگاه کلی راس این است که تمام انواع امور مهمند. بنابراین هیچ فهرست واقعی منظمی از ویژگیهای مهم اخلاقی نمی‌توان ساخت. اموری مانند شما باید نیکوکار باشید (هر جا می‌توانید به دیگران کمک کنید)، شما باید استعدادها را خود را شکوفا کنید و شما باید با دیگران عادلانه رفتار کنید. همه امور حائز اهمیتی هستند که اهمیت آنها می‌تواند، بر اساس تفاوتی که با انجام آن نوع روش (یعنی روش نتیجه‌گرایی) فهمیده شود. ولی آنچه شما اخلاقاً ملزم به انجام آن هستید، می‌تواند بهمان اندازه از چیزهای دیگر تأثیر پذیرد. بعنوان مثال، بوسیله اعمال قبلی شما بطرق مختلف (مثلاً در مثال ما، بوسیله تعهد قبلی شما) یا بوسیله اعمال قبلی دیگران، مانند موقعی که شما تشکری را به کسی مدیون هستید بخاطر یک عمل مهربانانه در گذشته.

راس این وضعیت را با مفهوم وظیفه در بادی امر بیان می‌کند. او می‌گوید، ما یک در بادی امر داریم که به دیگران کمک کنیم و وظیفه در بادی امر دیگری داریم که تعهداتمان را حفظ کنیم و وظیفه دیگری که اعمال مهربانانه گذشته را جبران کنیم و وظیفه دیگری که کسانی که روی ما حساب کرده‌اند را مایوس نکنیم. آنچه او از این مطلب، مورد نظرش است، تنها این است که این امور اخلاقاً مهمند، آنها در آنچه ما باید انجام دهیم، در این که آیا ما در آنچه انتخاب کردیم درست عمل کردیم یا نه، ایجاد اختلاف می‌کنند.

اگر ما حفظ یک تعهدمان را انتخاب کنیم، عمل ما تا آن محدوده (یعنی تا جایی که این اصل صحیح است) صحیح است و وفاداری به تعهدش برله او بحساب می‌آید. این است آنچه مقصود راس است، وقتی می‌گوید که عمل ما یک وظیفه در بادی امر نسبت به یک عمل وفاداری به عهد است. البته این که آن یک وفاداری به عهد است یا نه، تنها موضوع مربوطه نیست همانطور که دیدیم امور دیگری نیز مهمند، برای مثال وظیفه در بادی امر، افزایش رفاه دیگران (وظیفه در بادی امر، نیکوکار بودن) و این وظایف در بادی امر دیگر، ممکن است، در موضوعی که ما در نظر داریم، مهمتر باشند؛ ما پیشاپیش نمی‌توانیم بگوئیم که کدام وظیفه در بادی امری، معلوم خواهد شد که در وضعیتی که با آن مواجهیم بیش از بقیه مهم است.

تمام آنچه ما می‌توانیم انجام دهیم، این است که شرایط را در نظر بگیریم و سعی کنیم، تصمیم بگیریم که آیا در این جا این مهمتر است که وفادار به عهدمان باشیم یا این که همسایه‌های دوم و سوم را به فرودگاه ببریم. هیچ قاعده، یا مجموعه قواعدی، نمی‌تواند در این امر، ما را یاری دهد.

بنابراین یک عمل مفروض می‌تواند، نسبت به یک ویژگی، وظیفه در بادی امر باشد (مثلاً وفاداری به عهد)، و یک وظیفه در بادی امر، نسبت به ویژگی دیگر (کمک بزرگی برای همسایه اول خواهد بود.) و وظیفه در بادی امر اشتباهی نسبت به ویژگی سوم (آن به این معناست که همسایه های دوم و سوم قصد دارند، زمان سختی را تا رسیدن به فرودگاه بگذرانند) با بیان این مطلب، در زبان عادی، این دقیقاً به این معناست، که بعضی ویژگیهای آن عمل، برله آن و بعضی بر علیه آن بحساب می‌آیند. همین که ما مشخص کردیم، چه ویژگی در کدام جهت مهم است، کوششی برای، تصمیم گرفتن این که موازنه این ویژگیها کجا واقع می‌شود را پدید آورده‌ایم.

مطابق نظر راس این یک مسأله گریزناپذیر قضاوت کردن است و هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند، کمک کند. نظریه تنها می‌تواند این کمک را بما بکند که آیا می‌توانیم وظائف در بادی امر مختلف را، به ترتیب اهمیت بگونه‌ای بنظم آوریم که بیشاپیش، بدانیم که مثلاً همواره، کمک به دیگران مهمتر از وفاداری به عهد است یا نه، ولی هیچ گونه نظم و ترتیبی با واقعیت جور در نمی‌آید. واقعیت آشکار این است که بعضی وقتها یک نفر اخلاقاً ملزم است که وفادار به عهدش باشد، حتی در صورتی که در مجموع برای دیگران گران تمام شود وگاهی ارزش وفاداری به عهد در این حد است که در این جا بهتر است، آن را برای یکبار شکست.

در این صورت راس خواهد گفت که این نوع امور، دقیقاً یک ویژگی از گرفتاری اخلاقی ماست. بدون شک بسیار خوشایند بود، اگر جهان مرتب و منظم بود، بگونه‌ای که وظائف در بادی امر مختلفمان، می‌توانست یکبار و برای همیشه به نظم در آورده شود، ولی مهمتر این است که نظریه ما با واقعیات جور در آید تا این که ساده باشد. (راس، ۱۹۳۰: ۱۹) هیچ گونه نظم و ترتیب کلی برای انواع مختلف وظیفه در بادی امر وجود ندارد و از آنجائی که اصول اخلاقی مختلف بیانگر وظائف در بادی امر مختلف هستند، هیچ گونه نظم و ترتیب کلی از اصول اخلاقی وجود ندارد. تنها یک فهرست بی تعین، بی شکل از آنها موجود است که چیزی بیش از فهرستی از اموری که ایجاد تفاوت اخلاقی می‌کند، نیست، تفاوتی در آنچه ما باید انجام دهیم.

این اصول اخلاقی متفاوت به ما چه می‌گویند؟ یک بیان روشن این است، که اصل «دزدی نکن» به ما می‌گوید که تمام انواع سرقت در واقع باطل هستند. اگر این آن چیزی باشد که، آن اصل به ما می‌گوید، در این صورت اگر یک عمل منفرد دزدی وجود داشته باشد، که در واقع باطل نباشد، این اصل کاذب است. این مطلب این امر را روشن می‌کند که یک نمونه خلاف، برای یک اصل اخلاقی ادعائی، دقیقاً شامل یک عمل صحیحی می‌شود که آن اصل آن را منع می‌کند یا شامل عمل باطلی می‌شود که آن اصل آن را ایجاب می‌کند. ولی در آن صورت شاید، همه اصول اخلاقی کاذب باشند، من گمان می‌کنم که برای هر اصلی که ذکر کنید، ممکن خواهد بود که شرائطی را تصور کنیم که در آن شخص اخلاقاً ملزم باشد، آن اصل را بشکند، بعنوان مثال انسان نباید دزدی کند شاید، کسی که تنها راه روزی رساندن به خانواده‌اش دزدی باشد، باید دزدی کند، بویژه اگر او قصد دزدی از افراد ثروتمندی را داشته باشد که در ناز و نعمت زیاد هستند، خطا خواهد بود اگر نذرود. ما به سختی به تماشا کردن او به خانواده‌اش که از سوء تغذیه می‌میرند در حالی که با خود تکرار می‌کند که من می‌توانم با دزدی به آنها غذا برسانم، ولی دزدی خلاف است رضایت می‌دهیم.

به همین ترتیب براساس این تبیین، از آنچه اصول اخلاقی به ما می‌گویند، هیچ دو اصلی نمی‌توانند از تعارض جان سالم بدر برند. اگر من معتقد باشم که، تنها ماهی‌ها آیزی هستند و این که هیچ ماهی‌ی یا ندارد، سپس مواجه با موجودی شوم که آیزی هست و پا دارد، یکی از «اصول» من باید دور انداخته شود.

در همین وضعیت فرض کنید، که من معتقدم، انسان باید، راست بگوید و این که انسان باید به کسانی که نیازمندند کمک کند، حال زمانی که من یک برده فراری را، در ایالات جنوب آمریکا پناه می‌دهم و صاحبش می‌آید و سوال می‌کند که آیا می‌دانم برده او کجا رفته، چه چیزی باید اتفاق افتد؟ موردی مانند این، نشان می‌دهد که یکی از اصول من باید رد شود، ولی این نیز مطمئناً خطاست. اصول می‌توانند از چنین تعارضی جان سالم بدر برند، حتی اگر یکی از آنها لازم به کوتاه آمدن باشد (در این جا صحیح نیست که راست بگوئیم).

راس با مفهوم وظیفه در بادی امرش، می‌تواند، تبیینی از آنچه اصول به ما می‌گویند، بدهد که نشان دهد، چگونه مسأله این گونه است. دو اصل به ما می‌گویند که یک وظیفه در بادی امر داریم که راست بگوئیم و دیگر این که به نیازمندان کمک کنیم، این درست است که در این جا من مجبور به انتخاب بین راست گفتن و کمک کردن به شخص نیازمند هستم، ولی این امر نشان نمی‌دهد که از یکی از اصول باید دست کشید.

در واقع این فقط نشان می‌دهد که ما باید هر دو را حفظ کنیم، چون وجود واقعی یک تعارض، شاهدهی است، بر این که مهم است که آیا یک نفر راست بگوید (یعنی ما وظیفه در بادی امری داریم که این گونه عمل کنیم) و مهم است که آیا وقتی می‌توانیم، به انسان نیازمند کمک کنیم (یعنی وظیفه در بادی امری داریم، که آن کار را نیز بکنیم) تعارض بین دو چیز است که هر دو مهمند و این تعارض با دست کشیدن از یکی از اصول حل نمی‌شود، بلکه فقط با رسیدن به یک تصمیم درباره این که کدام یک در این شرائط مهمترند، حل می‌شود.

این مطلب، تصویر متفاوتی از آنچه، یک نمونه خلاف، برای یک اصل اخلاقی بدان شبیه است را، ارائه می‌دهد.

بجای این که مثالی از جائی باشد که آن اصل به ما بگوید، کاری را انجام دهیم و ما فکر می‌کنیم که باید خلافش را انجام دهیم (دزدی نکن)، مثالی از جائی است که گرچه آن اصل به ما می‌گوید، که ویژگی برله هر عملی که دارای آن ویژگی باشد، بحساب می‌آید، ولی ما فکر می‌کنیم که یا در این جا این ویژگی هیچ تفاوتی ایجاد نمی‌کند یا این که تفاوتی در جهت عکس ایجاد می‌کند؛ بعنوان مثالی از هر کدام از این موارد این که:

دختر من، در روز تعطیلی در سال گذشته، پایش را روی یک توتیای دریایی گذاشت و ما بخاطر بیرون کشیدن خارها، از پاشنه پای او درد زیادی برای او موجب شدیم (البته نه کاملاً با رضایت او) آیا این یک نمونه خلاف، برای این اصول ادعائی نیست که برای دیگران درد بوجود نیاور؟

جواب شما بستگی به این دارد که آیا شما فکر می‌کنید که اعمال ما از لحاظ اخلاقی بیشتر و بدتر از حد و اندازه دردی که برای او بوجود آوردند، بوده یا این که شما فکر می‌کنید که دردی که ما در او بوجود آوردیم، هیچ تفاوتی ایجاد نمی‌کند، یا دلیل اخلاقی برای انجام ندادن آنچه انجام دادیم، وجود نداشت.

مثال برای ویژگی که در جهت عکس مهم است، می‌تواند، این فکر باشد، که بطور کلی در واقع این ویژگی برله یک عمل است که باعث خوشحالی عامل آن و تماشاگران باشد، ولی گاهی این نکته‌ای بر علیه آن عمل است: در نظر بگیرد این نظر را که، ما دلائل بیشتری برای اعدام علنی یک مجرم به تجاوز جنسی داشته باشیم، اگر این حادثه باعث خوشحالی اعدام کننده و جمعیتی که بدون شک حاضر می‌شوند شود. اگر ما آن نظر را رد کنیم، در این جا یک نمونه خلاف، برای آن اصل ادعائیمان داریم که: «صحیح است که بگونه‌ای عمل کنید که باعث خوشحالی بیشتر خودتان و دیگران شود.»

بنابراین راس تبیین متمایزی از این که آنچه اصول اخلاقی به ما می‌گویند چه هستند ارائه می‌دهد. آن اصول و وظائف در بادی امر را بیان می‌کنند، و وظائفی برای عمل کردن یا عمل نکردن، راس و وظائف در بادی امر را، با آنچه او وظائف شایسته می‌نامد، مقایسه می‌کند. هر عمل یک وظیفه در بادی امر است، بخاطر داشتن ویژگی معینی (یعنی بازده یک نفع بودن). این ویژگی (احتمالاً در کنار ویژگیهای دیگر) برله انجام شدن آن عمل بحساب می‌آید، در حالی که ممکن است، ویژگیهای دیگری بر علیه آن بحساب آیند عملی یک وظیفه شایسته است که ما رویهم رفته، باید آن را انجام دهیم. اگر همه امور در نظر گرفته شده باشد، ما باید آن را انجام دهیم. برای این که تصمیم بگیریم که آیا این گونه است یا نه، ما سعی در موازنه کردن وظائف در بادی امر مختلف، در این موضوع با یکدیگر می‌کنیم تا تصمیم بگیریم که کدام یک در این جا مهمتر است و کدام طرف از ترازو پایین می‌آید. در این جا تمایز روشنی بین وظیفه شایسته و وظیفه در بادی امر وجود دارد، ولی مطلب بیش از این تمایز است.

راس می‌خواهد، بگوید که ما اغلب بطور یقینی می‌دانیم که وظائف در بادی امر ما چیست، ولی هرگز نمی‌دانیم که وظیفه شایسته ما چیست. به بیان دیگر، این به این معناست که ما معرفت مشخصی از اصول اخلاقی داریم، ولی معرفتی از آنچه که در هر شرائط عملی رویهم رفته باید انجام دهیم نداریم، این یک ترکیب جالب از یقین اخلاقی کلی همراه با نوعی بی‌اعتمادی و تزلزل در مورد موضوعات خاص است. راس یک موضع متمایزی را در آنچه معرفت‌شناسی اخلاقی نامیده می‌شود، اتخاذ می‌کند (نظریه معرفت اخلاقی و توجیه اعتقاد اخلاقی).

قبل از هر چیز، ما چگونه صدق هر اصل اخلاقی را در می‌یابیم؟ بعضی فلاسفه معتقدند که ما صدق چنین اصولی را مستقیماً در می‌یابیم (گاهی اوقات گفته می‌شود که آنها را با نوعی شهود اخلاقی در می‌یابیم) بعنوان مثال این اصل که «انسان باید با همه مردم یکسان رفتار کند» بدیهی تلقی می‌شده است؛ به این معنا که شما فقط باید آن را با یک ذهن باز در نظر آورید در آن صورت صدقش بسادگی به نظر می‌آید.

راس به چنین چیزی معتقد نیست. برای او، تنها راه در یافتن یک اصل، این است که صدقش را در تجربه اخلاقی کشف کنیم، به این صورت، ما ابتدا با موردی مواجهیم که در آن باید تصمیم بگیریم که چکار کنیم. من و همسر من می‌خواهیم، برای شام با بعضی افرادی که من آنها را می‌شناسم، ولی او نمی‌شناسد، بیرون رویم، علاقمندم که این افراد را نرنجانم و بطور کلی تأثیر خوبی بگذارم. همسر من این را می‌داند، با این همه زمان، در حال گذشتن است و ما کمی دیر کرده‌ایم. همسر من ظاهر می‌شود، همه چیز برای رفتن آماده است و او از من سؤال می‌کند که آیا او برای آن مجلس لباس مناسب پوشیده است یا نه، بدون تأمل برای من روشن است که او لباس مناسب پوشیده، من چه باید بگویم؟ من سه انتخاب دارم. اول، این که دروغ بگویم و امیدوار باشم، که حقیقت تا موقعی که ما به منزل می‌بایمان می‌رویم، برای او آشکار نمی‌شود. دوم، این که حقیقت را بگویم، تا او برود و لباس دیگری بپوشد (باعث شود که دیرتر برسیم). سوم، این که بگویم، آنچه او پوشیده مناسب نیست ولی الان دیرتر از آن است که لباس عوض کند، چون ما دیر کرده‌ایم. این انتخاب این نتیجه را دارد که دیر کرد ما را به حداقل می‌رساند، ولی تنها به قیمت این که کاملاً عصر او را تیره کند و بطور کلی باعث افسردگی او شود.

حال آنچه راس می‌خواهد، در این باره بگوید، این است که من می‌توانسته‌ام، سه نوع موضوع را که در این جا مهم هستند یا ایجاد تفاوت می‌کنند ببینیم؛ اول، این که بهتر است که دیر نکنیم. دوم، بهتر است که در مورد لباس پوشیدن دروغ نگویم. سوم، بهتر است که نزدیکترین و عزیزترین فرد خود را غصه دار نکنیم. این امور، همگی در این داستان هستند، همه مهم هستند و من فقط باید، شروع به جدا کردن آن که مهمتر از بقیه است، کنم. تا این جا همه آنچه مشاهده کرده‌ام، محدود به ارتباطش با موضوعی که پیش روی من است، می‌باشد؛ ولی من فوراً می‌توانم به ورای آن حرکت کنم، چون می‌توانم، ببینم که آنچه این جا مهم است، باید هر جا اتفاق می‌افتد، مهم باشد. در این جا مهم است که دیر نکنم و این به من می‌گوید که بطور کلی مهم است که دیر نکنم.

آنچه اتفاق افتاده این است که صدق یک اصل اخلاقی را (که بیانگر یک وظیفه در بادی امر است) در آنچه من در یک موضوع خاص دیده‌ام آموخته‌ام. من این کار را با تعمیم دادن بوسیله فرایندی که «استقراء شهودی» نامیده شده، انجام دادم. این مانند فرایندی است که بوسیله آن اصول منطقی (به یک نفر یا به دیگران) آموخته می‌شود. من باعث شدم که شما ارزش بعضی استدلالهای منطقی خاص را ببینید مانند: همه گاوها قهوه‌ای هستند و همه ماده

گوساله‌ها گاوند؛ بنابراین همه ماده گوساله‌ها قهوه‌ای هستند. سپس به شما می‌گویم که تعمیم دهید، از موضوعی که پیش روی شما است. به این اصل کلی: همه ب‌ها، ج، هستند و همه الف‌ها، ب هستند. بنابراین همه الف‌ها ج هستند. نظریه این است که اگر به اندازه کافی هوشیار و با هوش باشید، شما نیز قادر خواهید بود که صدق کلیی که در موضوع خاصی که شما از آن آغاز کردید را ببینید، این همان نظریه در اخلاق است.

راس معتقد است، همین طور که زندگی ما پیش می‌رود، ما با ویژگی‌هایی برخورد می‌کنیم که برای بعضی انتخابها که مجبور به انجام آن هستیم مهم هستند و این که ما از این مطلب می‌آموزیم که این ویژگیها بطور کلی مهم هستند و هر جا که اتفاق رخ دهد مهم هستند. به این طریق تجربه از صدق اصول کلی بدست آمده، از وظیفه در بادی امر برای ما پرده بر می‌دارد.

این اصول بدیهی هستند، نه به این معنا که یک نفر فقط باید از خود سؤال کند که آیا آنها صادقند، تا بفهمد که این گونه هستند، بلکه به معنای ضعیفتری که آنها در آنچه موضوع خاص به ما نشان می‌دهد، صادقند. عمل تعمیم هیچ معنائی را به آنچه قبلاً می‌دانسته‌ایم نمی‌افزاید. بنابراین آنچه اتفاق می‌افتد، این است که ما از چیزی شروع می‌کنیم که درباره آن هیچ گونه شک معناداری وجود ندارد، مثلاً این که بهتر است که امشب دیر نکنیم. ما از این مطلب بوسیله فرایندی که چیز مورد اختلاف و بحث انگیزی را اضافه نمی‌کند، بسوی فهم این که بطور کلی بهتر است که دیر نکنیم، حرکت می‌کنیم و به این ترتیب ما با فهمی از بدهت اصل اخلاقی نمایان شده‌ایم.

ما از آنچه درباره موضوعی که پیش روی ما است، مشاهده کرده‌ایم که در این جا مهم است که دیر کنیم یا نه، مهم است که راست بگوییم و امثال آن به آن اصل رسیده‌ایم. ولی آنچه درباره آن موضوع دیده‌ام، باید نقش دیگری نیز بازی کند، باید به من کمک کند، تصمیم بگیرم که عملاً چه کاری را باید انجام دهم (وظیفه شایسته من) این یک عمل کاملاً متفاوتی در دیدگاه راس است. در این جا من مشغول تلاش برای تصمیم‌گیری نه برای این که چه چیزی مهم است (قبلاً این را می‌دانم) بلکه این که هر یک از اصول چقدر مهم هستند و کدام یک از آنها در این جا مهمترند می‌شوم. پرسشهای درباره موازنه‌های شبیه این، ذاتاً آنقدر مشکلند که حکم نهائی من هرگز نمی‌تواند، شناخت نامیده شود، بلکه در تلقی بهتری عقیده محتمل می‌تواند باشد. بنابراین روشن می‌شود که اصول اخلاقی زیادی را می‌دانیم، ولی هرگز نمی‌توان گفت که عملاً کدام انتخاب باید انجام شود، ما می‌توانیم، وظائف در بادی امرمان را بشناسیم؛ ولی هرگز نمی‌توانیم، وظایف شایسته مان را بشناسیم.

من این قسمت داستان را بر اساس آنچه می‌توانیم، بدانیم و آنچه نمی‌توانیم، بدانیم بیان کرده‌ام؛ اینها مفاهیمی هستند، که خود راس هم راضی می‌بود که استفاده کند، چون او قائل است که واقعتهائی درباره چیزهایی که درست و غلطند وجود دارند که ما گاهی شروع به دانستنشان می‌کنیم.^(۶) ولی من می‌توانستم، همین داستان را در مفاهیم غیر قابل فهم بیان کنم.^(۷) صرفاً با گفتن این که اگر چه، یک نفر ممکن است، قویا اموری همچون دروغ گفتن و ناراحت کردن عزیزترین و نزدیکترین کسش را بطور کلی مردود بداند، ولی ما هرگز نباید، زیاد مطمئن باشیم که رفتاری را که در یک شرایط فرضی و سوسه می‌شویم، انجامش دهیم، رفتاری صحیح است.

استحکام اعتقاد در سطح کلی می‌تواند و باید با دشواری ذاتی، در هر انتخاب اخلاقی مشکل، همراه باشد و ما می‌توانستیم از این مطلب بسوی این فکر، برویم که ما باید نسبت به کسانی که در این جا رفتارشان با ما متفاوت است صبور باشیم، چون هرگز نباید این احساسمان را که چنین تصمیم‌گیریهائی چقدر متزلزل و بی ثبات است را از دست بدهیم. ویژگی دیگری از ارتباط بین وظائف در بادی امر و وظائف شایسته، قابل ذکر است.

ما سه عنصر در این داستان تشخیص داده‌ایم. اولی، فهم من از ویژگی‌هایی بود که تفاوتی را در این جا ایجاد کردند. دوم، رسیدن من به فهم وظائف در بادی امر کلی بود. سوم، حکم من درباره وظیفه شایسته‌ام بود، کسی ممکن است، فرض کند که همین که از عنصر اول به عنصر دوم می‌رویم؛ از دومی به سوم می‌رویم؛ ولی این دیدگاه راس نیست.

او معتقد است که ما مستقیماً از عنصر اول (فهم من از ویژگی‌هایی که در این جا مهم هستند) به حکم نهائی می‌رویم. من از طریق علمم به هیچ اصل اخلاقی کار نمی‌کنم. من تصمیمم را تحت نوربرتو هیچ اصل کلیی که از وظیفه در بادی امری بدست آمده باشد نمی‌گیرم.

او می‌گوید هرگز به نظر نمی‌رسد که من در این وضعیت باشم، که مستقیماً صحت مثلاً یک مهربانی خاص را ببینم و مجبور به خواندن این معنا از روی یک اصل کلی، که همه اعمال ناشی از مهربانی صحیحند باشم و نتیجه بگیرم که این مورد هم باید صحیح باشد، اگر چه صحت آن را مستقیماً نمی‌توانم، ببینم. (راس، ۱۹۳۰: ۱۷۱)

تنها مواقعی که محتاج به انجام این کار هستم، جایی است، که از منبع خوبی این مطلب را بدست آورده‌ام که ویژگی مهم است، در جائیکه خودم نتوانسته‌ام این امر را ببینم یا جایی است که من آنقدر مغلوب شهوت یا احساس قوی دیگر شده‌ام که محتاج این هستم که ویژگی مربوط در آن شرایط را به خود یادآوری کنم که اگر این کار را نمی‌کردم احتمالاً متوجه آن نمی‌شدم. (مثلاً کسانی که ازدواج کرده‌اند، نباید با کسانی که با آنها ازدواج نکرده‌اند بخوابند و من

با این شخص ازدواج نکرده‌ام) در آن صورت این کار من، می‌توانست، احساس گمشده من، از مربوط بودن یک ویژگی مربوط را، دوباره ایجاد کند؛ ولی معمولاً به هیچ وجه از طریق اصول در بادی امر کار نمی‌کنم.

این مطلب باید این پرسش را برانگیزد، که فایده اصول چیست؟ اگر آنها هیچ فایده‌ای ندارند، چرا راس به آنها بعنوان عنصری مهم در داستان می‌نگرد. ما اذعان کرده‌ایم که گاهی شناخت اصول می‌تواند فایده‌ای داشته باشد. ولی این مطلب به سختی کسانی را قانع می‌کند که فکر می‌کنند، تسلط بر اصول، شرط اساسی در آنچه باید فرد اخلاقی معتبری باشد، می‌باشد.

دیدگاه عمومی واقعی، وجود دارد که می‌گوید: فرد اخلاقی بودن، صرفاً به پذیرش و عمل کردن بر اساس مجموعه‌ای از اصولی است که یک نفر باید آنها را بطور مساوی برای خود و دیگران اعمال کند.

راس این تصویر را نمی‌پذیرد. از نظر او افراد معتبر، آنهایی هستند، که نسبت به ویژگیهای مربوطه اخلاقی در شرائطی که آنها خود را در آن می‌بینند، حساس باشند، نه بطریقی کلی، بلکه فقط بصورت مورد به مورد. در این جا تاکید بر برداشت است. افراد اخلاقی، ویژگیهایی که مربوطند را مربوط می‌بینند و ویژگیهایی که در واقع مربوط ترند، مربوطتر می‌بینند.

آنها با محاسبه از طریق آوردن یک بسته از اصول اخلاقی، برای نتیجه‌گیری در آن شرایط، بدست نمی‌آورند که این ویژگیها مهم هستند؛ آنها، آن ویژگیها را در صحت خودشان مربوط می‌بینند، بدون کمک گرفتن از فهرستی از اصول اخلاقی که در واقع آنها را می‌دانند.

یک راه است که در آن فهرست خوبی از اصول اخلاقی می‌تواند، کمک کند این است که شخص را دوباره مطمئن کنیم که مربوط بودن هیچ چیز نیست که توجه بدان نکرده باشد. با یک فهرست کامل، شخص می‌تواند این استفاده را ببرد، ولی هیچ عقیده‌ای در نظریه راس وجود ندارد، چیزی شبیه فهرستی کامل از وظائف در بادی امر یا خواصی که تفاوتی اخلاقی ایجاد می‌کنند، وجود خواهد داشت. ممکن است فهرست نسبتاً کوتاهی از انواع وظائف در بادی امر وجود داشته باشد و خود راس چنین فهرستی را ارائه می‌دهد، گرچه که او مواظب است، که ادعا نکند که این فهرست کامل است، ولی این به این معنا نیست، که شخص می‌تواند، فهرست روشنی از وظایف در بادی امر واقعی که ما داریم را کامل کند.

بنابراین در نظریه راس به نظر نمی‌رسد، که اصول اخلاقی ما، چندان فایده‌ای برای ما داشته باشند و برای من روشن نیست که صورت دیگری از این نظریه بتواند وجود داشته باشد، که قائل باشد، اصول، نقش مهمی را بازی می‌کنند. با این وجود استدلال اصلی نظریه، در توسل به انواع چیزهایی که مردم در مواردی که با آنها مواجه می‌شوند مهم می‌دانند، این نکته را در بر می‌گیرد، یعنی این طور نیست که هر چه بنظر مهم می‌آید، بتواند به نفع قائلین به اصالت نتیجه تمام شود. با این فرض، توسل به آنچه مادر موارد خاص می‌یابیم، و تبیینی که ناشی از این که چگونه اصول اخلاقی را از آنچه می‌یابیم بیرون می‌کشیم، بسیار مشکل است، که ببینیم چگونه می‌توانیم نقشی بیشتر از آنچه که راس به آن اصول می‌دهد، به آنها در تصمیمات آینده بدهیم.

بنابراین، چرا او متقاعد شده که اصلاً اصل اخلاقی وجود دارد؟ جواب این است که صرفاً این مطلب برای او بدیهی به نظر می‌رسد که اگر ویژگی تفاوت اخلاقی در یک مورد ایجاد کند، باید همان تفاوت را همه جا ایجاد کند برای یک ویژگی غیر ممکن است که تنها در این مورد مهم باشد، مهم بودن باید مهم بودن کلی باشد. این مطلب می‌تواند مورد تردید واقع شود. بزودی دلائلی برای تردید در آن ارائه خواهیم داد.

راس معتقد است که این تنها دلیل او برای اجازه دادن این است که چیزهایی همچون اصول اخلاقی وجود دارند. او معتقد است، چون این مطلب برای او این معنا را به ارمغان می‌آورد، چون ما انتخابهای اخلاقی در طول زندگی داریم، می‌توان گفت که ما به نحو هماهنگ و سازگار انتخاب می‌کنیم. ما هماهنگ عمل می‌کنیم، چون انتخابهای ما تلاش ما، اختصاص دادن ارزش یکسانی به هر ویژگی که مهم است - در هر جایی که واقع می‌شود - را منعکس می‌کند. بنابراین اگر چه راس قائل است که در تصمیم اخلاقی، ما در حال پاسخگویی به خاص بودن غنی موردی که پیش روی ماست، هستیم، اما او می‌تواند بگوید که ما هر انتخاب را تحت پرتو آنچه تجربه اخلاقی به ما آموخته، انجام می‌دهیم.

این مقاله را با دو انتقاد از نظریه وظائف در بادی امر به پایان می‌بریم. اول، این که این نظریه هیچ جای خالی، برای افکار در مورد «حقوق» باقی نمی‌گذارد، اگر چه راس مخالف سودگرانی است، ولی نظریه اودریک ویژگی با آن مشترک است. این ویژگی، این فکر است که در تمام موارد تصمیم‌گیریهای اخلاقی، ما در حال موازنه کردن وظائف در بادی امر در یک جهت و علیه وظائف در بادی امر در جهت دیگر هستیم، ولی یک انتقاد به سودگرانی این بوده است که این نوع رویکرد، بعضی امور را که مهم می‌دانیم، در بر نمی‌گیرد. در مسأله دشوار سقط جنین ممکن است، فکر کنیم که کاملاً نامناسب است که درباره سرنوشت جنین تنها بر اساس این پرسش تصمیم بگیریم که، آیا جهان، روی هم رفته با او خوشحالت‌تر خواهد بود، یا بدون او. ممکن است، احساس کنیم که جنین حقی برای زندگی دارد، که هم مستقل است و هم باید مقاومت کند، در مقابل هر پرسشی درباره موازنه نفع و ضرر خلاصی از او. حق جنین در این جا بعنوان یک برگ برنده بدان نگریده شده؛ معنای این مطلب، این است که، هر جا که چنین حقوقی در موضوع، در کار نباشد،

بقیه ملاحظات مانند آن نتایج روی هم رفته از اعمال ما وارد عمل می‌شوند و بطور شایسته تصمیم گرفته می‌شود که چه کاری را باید انجام دهیم، ولی جایی که حقوقی وجود دارند (مانند مورد سقط جنین) حقوق در مورد مسأله تصمیم می‌گیرند که باعث می‌شود تفکرات مربوط به نتایج پوچ و بی اعتبار شوند. حتی ممکن است، بگوئیم این که با حقوق مانند دروغ گفتن، بصورت موازنه با ملاحظات دیگر رفتار کنیم بدهت شدیدی از عدم اخلاقی بودن، وجود دارد. هر رویکردی مانند این در تقابل بانظریه وظائف در بادی امر است؛ چون در آن رویکرد تمام وظائف در بادی امر هستند، (و نه چیزی بیشتر) چیزی قویتر از آن نیست که بتوان به نحو معقول ادعا کرد که یک برگ برنده است.

راس می‌تواند، در دفاع از خود، در این جا بگوید: موارد بسیاری هست که در آنها مردم اشتباهات مسائلی را برگ برنده در نظر می‌گیرند که نباید اجازه داده شود که این نقش را بازی کنند. مثلاً یک حقوقدان که جرم موکل خود را کشف می‌کند، ممکن است، احساس کند که او به وظیفه رازداری ملزم است، وظیفه‌ای که از بهم پیوستن وکیل و موکل ناشی می‌شود. فرض کنید که این وظیفه یک برگ برنده باشد، یعنی بر تمام افکار ضرر زدن مقدم است و آنها را سرکوب می‌کند که این کار ممکن است، با ساکت ماندن انجام شود.

موارد مشابه زیادی وجود دارد که مردم احساس می‌کنند که ملزم به وظائف مطلق هستند که از نقش آنها یا شأن و مقام آنها ناشی شده، وظائفی که آنها را از انجام اعمالی که در واقع نتایج خوبی دارند یا مانع نتایج بسیار بدی هستند، باز دارد. راس می‌تواند منصفانه استدلال کند که این کاملاً اعتقاد بدی است.

ما از وظائف حرفه ایمان بعنوان یک عذری استفاده می‌کنیم که پشت آنها خود را پنهان می‌کنیم، تا با مسأله‌ای که این عذر برای آن است، مواجه نشویم؛ ولی یک نفر ممکن است بپذیرد که بعضی توسل جستنها به حقوق و وظائف، اعتقاد بدی است، بدون این که معترف باشد که تمام چنین توسل جستنهائی بد باشد. واقعیت این است که بسیاری مردم این فکر را که، همه تصمیمات اخلاقی ما، باید با موازنه نکات له و علیه، بطریقی که راس پیشنهاد می‌کند، باشد را، اخلاقاً ناپسند می‌یابند.

اکنون بهترین دفاع از راس این است که استدلال بیاوریم که اگر حقوق به عنوان برگ برنده در نظر بگیریم، در اهمیت حقوق مبالغه شده است. در واقع حقوق مهم هستند و خود این مطلب می‌تواند، در نظریه وظائف در بادی امر گنجانده شود، با اعطا کردن ارزش زیاد به حقوق، وقتی دلائل له و علیه را موازنه می‌کنیم؛ ولی همیشه جایی که حقوق یک فرد باید نقض شود، پای نکته‌ای به میان می‌آید، مثلاً درست نیست که رد کنیم که یک فرد بیگناه زندانی شود، اگر با انجام این کار کسی بتواند، از یک همه سوزی هسته‌ای جلوگیری کند.

اکنون مخالفان راس استدلال می‌کنند که حتی اگر این کاری باشد که در آن مورد باید انجام شود، هنوز آن عمل در واقع زشت است. بنحوی که راس نمی‌تواند، به آن دست یابد، از نظر راس، هر دلیلی علیه انجام آن کار قبلاً در ارزیابی موازنه نکات له و علیه بکار رفته دلائل شکست خورده در داستان باقی نمی‌مانند، تا باعث شوند، آن عمل بنحوی هم صحیح باشند (و حتی شاید واجب باشند) و هم زشت.

از نظر راس یک عمل صحیح نمی‌تواند، زشت باشد، ولی بسیاری از فلاسفه معتقدند که در موارد غم‌انگیزی مانند مورد فوق ما می‌توانیم مجبور به انجام کار زشت شویم.^(۸)

نقد دوم، از جهت مقابل وارد می‌شود و به نقش اصول اخلاقی در نظریه می‌پردازد. قبلاً گفته‌ام که این اصول کمترین نقش را بازی می‌کنند، ولی پرسش این است که اگر از جایی که راس شروع می‌کند، آغاز کنیم اصلاً چرا باید بپذیریم، هیچ گونه از چنین اصولی وجود دارند؟ آنچه که راس بدون استدلال می‌پذیرد، این است که ویژگی که برله این عمل بحساب می‌آید، باید بهمین ترتیب برله هر عملی که آن را دارد بحساب آید.

اکنون او می‌تواند نسبت به این مطلب انعطاف‌پذیر باشد. مثلاً می‌تواند بگوید: گرچه، این ویژگی، همواره یک امتیاز مثبت است، تا یک امتیاز منفی، حوزه‌ای که این جا در آن امتیاز مثبت است، می‌تواند بوسیله هر چیز دیگری که در این مورد صادق است، تأثیر پذیرد. بنابراین برای همان ویژگی لازم نیست این گونه فکر شود که همیشه فقط همان مقدار به موازنه اضافه می‌کند، ولی اگر یکبار امتیاز مثبتی بحساب آید، همواره امتیاز مثبت خواهد بود. این آخرین نکته‌ای است که فکر می‌کنم یکنفر می‌تواند بنحو معقول به چالش بطلبد.

اولاً، حضور آن در نظریه، نظریه را سست و بی ثبات می‌کند، چون راس مجبور است، بگونه‌ای نشان دهد که آنچه را در یک مورد خاص بعنوان امری مهم مشاهده می‌کنیم فوراً می‌بینیم که به همان ترتیب در هر بازگشتی باید مهم باشد، ولی مشکل است که بینیم چگونه این امر ممکن است، چون بنحو غیر قابل قبولی فرض می‌گیرد که توانائی یک ویژگی برای ایجاد یک تفاوت در موردی خاص کاملاً مستقل از بقیه ویژگیهائی که آن ویژگی در آنجا با آنها موجود است می‌باشد. بنابراین، نظریه نقشی بسیار کوچک به قرائن می‌دهد و آن خیلی ذره‌ای و کوچک است. من نظریه‌ای را ترجیح می‌دهم که به نقش یک ویژگی اجازه دهد که کاملاً نسبت به اوضاع و احوالی که این جا حاضر است، حساس باشد، بگونه‌ای که چیزی که این جا «به نفع» حساب می‌شود، بتواند جایی دیگر «برعلیه» حساب شود با در نظر گرفتن مثالی که قبلاً بکار بردم؛ که کسی ممکن است، فکر کند که عملی که باعث خوشحالی زیادی برای

تعداد زیادی از مردم از جمله عامل آن می‌شود، یقیناً اغلب، دلیلی برای انجام آن است. ولی جایی که آن عمل دار زدن عمومی باشد، ممکن است فکر کنیم که خوشحالی که ایجاد می‌کند، دلیلی بر علیه انجام آن است، این تنها یک مثال اجمالی است ولی پرسش این است که چرا باید با آن مخالفت کنیم. و اگر با آن مخالفت نکنیم و دیگران آن را بخواهند، عملاً از این ادعا که اموری بعنوان اصول اخلاقی وجود دارند دست کشیده‌ایم. راس قبلاً اعتراف کرده که آنها هیچ فایده‌ای ندارند. من بنظر می‌آید که روی هم رفته بهتر است او بدون آنها کار کند.

پاسخ راس، به این نقد، این خواهد بود که بدون داشتن هیچ گونه اصلی امکان بدست آوردن موضع اخلاقی هماهنگ وجود ندارد؛ اخلاقاً هماهنگ بودن صرفاً به این است که در هر زمان ارزش یکسان و مستقل از اوضاع و احوالی به چیزی که مهم است بدهیم. پاسخ من تبیین جدیدی از هماهنگی خواهد بود که به اوضاع و احوال نقش بیشتری از آنچه راس منظور می‌کند، تخصیص می‌دهد، بگونه‌ای که فکر می‌کنم با عادت اخلاقی واقعی ما متناسب است، ولی این جا جای بیان آن تبیین نیست.

منابع:

1- Nagel, T: Warand massacre, in his moral Questions (Cambridge: cambridge university press 1979), PP. 53-74.

2- Prichard. H. A. »Does moral philosophy rest on a mistake?« in his moral obligation (Oxford: clarendon press, 1949), PP. 1-17.

3- (Ross. W.D: The Right and the good (Oxford: clarendon press, 1930), especially chapters 1-2.

4- (Foundations of Ethics (Oxford: Clarendon press 1939.

برای مطالعه بیشتر می‌توان به منابع زیر مراجعه نمود:

1- »Ethical particularism and morally relevant properties« mind (1983), 530-47× ,Dancy'j'.C.II

2- Searle, J.R: Prima facie reasons, »Philosophical Subject«, ed Z Vanstraaten (Oxford:Oxford university press, 1980) pp. 38-59.

1 - Janathan Dancy، استاد گروه فلسفه دانشگاه ری‌دینگ (Reading) انگلستان می‌باشد.

2 - دانشجوی دکتری فلسفه تطبیقی تربیت مدرس دانشگاه قم.

3 - او ادعا نکرده تنها بوجود آورنده این نظریه است، بلکه او درباره نظراتی کار می‌کرده که حداقل بخشی از آن مدیون ا.ج.ای. پریچارد است.

4 - در اصل چهاردهم «اخلاق کانتی» او را اوئیل، این که کانت قائل به دیدگاهی است که راس به او نسبت می‌دهد را انکار می‌کند. ر.ک: ص ۱۸۳ در متن اصلی کتاب.

5 - فیلیپ پتیت در بخش سوم مقاله ۱۹ «مکتب اصالت نتیجه» نشان می‌دهد که این مکتب به این اشکال پاسخ می‌دهد.

6 - این است آنچه او را یک شهودگرا می‌کند. ر.ک: مقاله سی و ششم، «شهودگرایی».

7 - ر.ک: مقاله سی و هشتم «سوپرژکتیویسم».

8 - مثلاً نگاه کنید به مقاله ناگل «جنگ و قتل عام» ۱۹۷۹, massacre Warand